



این بار استان‌های شمالی مقصد اول مسافران نوروزی نبودند

## رتبه اول استان‌های جنوبی در جذب گردشگران نوروزی

مردم در تعطیلات نوروز امسال و پس از گذشت ۲ سال از همه‌گیری کرونا، استان‌های غیر شمالی را در اولویت سفر خود قرار دادند. ثبت تردد خودروها در سامانه حمل‌ونقل هوشمند نشان می‌دهد در این مدت بیشترین افزایش تردد بین استانی نسبت به‌مدت مشابه سال گذشته مربوط به استان‌های خوزستان، بوشهر، اصفهان، خراسان رضوی و هرمزگان بوده است.

۲۱

گزارش «ایران» از ۱۴ فروردین و از سرگیری آموزش حضوری در دانشگاه‌ها،

## بازگشت از تعطیلات مجازی

وزیر علوم، تحقیقات و فناوری به مناسبت از سرگیری آموزش حضوری در دانشگاه‌ها اظهار داشت: دانشجو روح دانشگاه است و چنانچه دانشجویی در دانشگاه نباشد؛ دانشگاه مانند کالبدی است که روح ندارد. روز ۱۴ فروردین روزی متفاوت برای عرصه آموزش طی دو سال کرونایی قیل بود. روزی که از کلاس اول ابتدایی تا مقطع دکترا، دانش آموزان و دانشجویان در دانشگاه حاضر شدند و آموزش حضوری از سر گرفته شد.

۲۵

یک روز در جلفا و گشت و گذاری در ساحل ارس

# عباس میرزا نمی‌میرد



عکس‌ها: آذین طیفی، ایران

محمد مطلق  
گزارش‌نویس

یک روز مادران داغدیده در ساحل ارس جمع شدند و این رود بی‌رحم را نفرین کردند: «جوان ما را بی‌صدا کردی الهی که صدایت ببرد! جگرگوشه ما را خفه کردی، الهی که تا ابد خفه شوی!» این داستان را در ساحل ارس از زبان اکبر همت‌پور کارشناس گردشگری می‌شنوم. آن سوی رود، برج ایلخانی روستای گلستان پیداست و قطار پنج واگنه نخجوان اردوباد سوت‌کشان در حال حرکت. می‌گویند بهار اگر کنار کاروانسرای خواجه نظر پایستی رمه قوچ و غزال و بزکوهی را می‌بینی که آن طرف خط آهن صخره‌های سرخ را بالا می‌روند.

چه داستان‌ها که ندارد این ارس: «آب‌های خروشان خنک نیستند/ خنک هم باشند عمیق نیستند/ هیچ عروسی به زیبایی سارا نیست/ دختر بلند بالای چشم آبی من/ بروید به خان چوپان بگویند دنبال عروس اش نیاید/ بگویند خونش به ناحق ریخته خواهد شد/ بگویند سیل سارای من را برد.» سارا نامزد خان چوپان بود و حاکم ظالم هم او را می‌خواست تا اینکه این ننگ را نتایید و با لباس سفید و روبند سرخ، خود را به رود انداخت. حالا اما این رود نفرین شده بی‌صداست. آرام

و بی‌صدا ولبریز از هزار حادثه دردناک تاریخی. ماجرای ستوان کثیری همین جا اتفاق افتاد، مقاومت سه مرزبان ایرانی کنار پل آهنی در برابر ارتش شوروی، ایستادگی سیاهیان عباس میرزا ولیعهد و فرزند لایق فتحعلشاه در مقابل ارتش تزار روس و... تا اینکه در نهایت ارس تبدیل به مرز حسرت شد با انبوهی از شعر و داستان و ترانه. کنار پل آهنی، پیش از آنکه بر سر قبر مرزبانان شهید مصیب ملک محمدی، سید محمد راثی هاشمی و عبدالله شهریار بی‌نشینم و فاتحه بخوانم، به سرباز بالای برجک نگهبانی سلام نظامی می‌دهم که شوق‌ورق پاسخ می‌دهد. نامش محمدرضا قادری است و اهل سردشت. از همان بالا به کردی سوران فریاد می‌زند: «افتخار می‌کنم که اینجا سربازم.» پل آهنی و هنگ مرزی جلفا حس و حال عجیبی دارد. این را فقط یک سرباز مرزبان در کنار شهدای شهرویر ۱۳۲۰ حس می‌کند.

درست مثل پویا محمدنژاد که حالا ۲۶ ساله است و از تبریز به جلفا آمده تا تجدید خاطره کند و محل خدمتش را به دوستش آرمن حبیبی نشان دهد. می‌گوید: «وقتی بعد از ۲۰ ماه خدمت به هنگ مرزی جلفا و

پاسگاه پل آهنی منتقل شدم، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم. تا آخر عمر به اینکه در کنار قبر شهدای مرزبان خدمت کرده‌ام به خودم می‌بالم و افتخار می‌کنم. سربازی برای من درس وطن‌پرستی بود.» دوستش آرمن می‌گوید: «من در پلیس دیپلماتیک تهران خدمت کرده‌ام. جلفا هم زیاد آمده‌ام ولی نشده بود که به پل آهنی سر بزنم تا اینکه دوستم گفت امروز برویم. اینجا خیلی جای غریبی است، به پورا حق می‌دهم افتخار کند. هر کجای دیگر دنیا بود الان ده‌ها فیلم و سریال از این قهرمانان دلیر ساخته بودند. شوخی نیست سه نفره ۴۸ ساعت یک لشکر مجهز شوروی را زمینگیر کنی و به عهدی که با خودت بسته‌ای پایبند بمانی و جانت را برای وطن بدهی. امریکایی‌ها با فیلم و سریال برای خودشان قهرمانانی درست می‌کنند که اصلا وجود خارجی ندارند، اینجا واجب به وجب یک قهرمان واقعی دارد که حتی برای مردم خودمان هم درست معرفی نمی‌شود.» برای اثبات درستی حرفش می‌پرسم ماجرای ستوان کثیری همشهری دلیرش را می‌داند یا نه؟ می‌گوید نه. حدس می‌زدم جوابش منفی باشد. هردو مشتاقانه می‌خواهند تعریف کنم. در سال ۱۳۳۴ یک هیأت ایرانی و یک هیأت شوروی مأمور تعیین تکلیف چندصد جزیره کوچک میانه ارس می‌شوند.

خط مرزی درست از وسط رود می‌گذرد اما ارس در نقاط مختلفی دوشاخه و چند شاخه می‌شود و جزایر کوچکی شکل می‌گیرد که هیچ کاربردی جز چرای دام برای اهالی ندارد. بنا بر قرارداد مرزی می‌بایست شاخه اصلی و پرآب رود به عنوان مرز تعیین می‌شد و شاخه فرعی و جزیره بین آن دو به کشور مقابل می‌رسید که بر این اساس ۴۲۷ جزیره به ایران و ۳۸۲ جزیره تحت مالکیت شوروی در آمد اما در جزیره ۱۳۰ اختلاف بالا گرفت و ستوان نورالله کثیری نقشه‌بردار لشکر تبریز برای آنکه ثابت کند شاخه پر آب سمت ایران نیست و جزیره ۱۳۰ باید تحت مالکیت ایران باشد، با اسب به آب زد. ارس بی‌صدا، افسر ایرانی را در خود فروبرد و آب از روی اسب و سوار گذشت تا اینکه صمد ممداوغلی مرزبان ایرانی در آب پرید و پای ستوان را که در کاب گیر کرده بود آزاد کرد و هر دو نجات پیدا کردند. هیأت روس با دیدن این صحنه عجیب، مالکیت ایران بر جزیره ۱۳۰ را پذیرفت.

از آرمن و پوریا می‌پرسم میدان عباس میرزا را بالا برده و سردار ایرانی شمشیر

به دست با پس زمینه‌ای از آسمان آبی مراقب ارس است. او ولیعهد والی آذربایجان و فرمانده سپاه ایران به هنگام تجاوز قشون روس به ایران بود. سرداری خوشنام و دلیر که به پادشاهی نرسید و پیش از پدر، یعنی فتحعلشاه در ۴۴ سالگی و به هنگام سفر به مشهد با بیماری درگذشت و پسرش محمدمیرزا جانشین پدر شد. عباس میرزا در حرم امام رضا (ع) به خاک سپرده شده است.

از کنار پارک دورنا، تنها پارک نقطه صفر مرزی کشور در می‌شویم و به سمت کلیسای چوپان می‌رویم، کلیسای کوچک وابسته به کلیسای سنت استپانوس که پیش از کوچاندن صنعتگران ارمنی منطقه توسط شاه عباس به اصفهان و ساختن جلفایی دیگر در این شهر، محل عبادت چوپانان و کشاورزان بوده است. یکی از ژئوپارک‌های جلفا هم درست همین جاست، جاذبه‌ای زمین‌شناختی از بهمن سنگ که هم برای سواران و نظامی‌انگجوی و عطار نیشابوری و نادرشاه افشار و کوروش کبیر و داریوش اول تا رئیسعلی دلواری و سهراب سپهری و میرزا کوچک خان و امیرکبیر و پروین اعتصامی و... نیازی به پرس و جو نیست؛ اینجا ایرانی‌ت می‌زند. به میدان عباس میرزا که می‌رسیم همت‌پور به سمت نگاه او و کوه روبه‌رو اشاره می‌کند و می‌گوید: «این تندیس نماد مقاومت ماست.»

باد تکه‌ای از کاکل اسب زرین عباس میرزا را بالا برده و سردار ایرانی شمشیر



باد تکه‌ای از کاکل اسب زرین عباس میرزا را بالا برده و سردار ایرانی شمشیر به دست با پس زمینه‌ای از آسمان آبی مراقب ارس است. کنار دروازه بزرگ کاروانسرای ایستم و ارس را تماشا می‌کنم که خاموش و بی‌صدا پیش می‌رود، صخره‌های سرخ آن سوی رود را که می‌گویند بهار رمه‌های قوچ و غزال و بزکوهی‌اش تماشایی است. قطار پنج واگنه نخجوان اردوباد سوت می‌کشد و در آن سوی مرز حسرت به سمت روستای گلستان پیش می‌رود. ارس این رود بی‌صدا، چه داستان‌ها که ندارد

## آن سه مرزبان آذربه جان ایرانی

حسین مسلم

بی‌گمان آن دوسه پیرمردی که حدود ۳۰ و چند سال پیش، در آن قهوه‌خانه روستایی سیگار اشنو دود می‌کردند و برابیم از آن روز می‌گفتند، بایستی حالا دیگر چند سالی باشد که روی در نقاب خاک کشیده و شنیده‌هایشان را با خود به گور برده باشند؛ روزی که به زعم این راویان، گویی دنیا به آخر رسیده و اسرافیل در صور خود دمیده و آتش و دود و صدای کرکننده گلوله باران چنان هنگامه ای برپا کرده بود که حتی سگ‌های روستا نیز دیوانه شده و از روستا تلریخته بودند... و تازه آن پیرمردها چند کیلومتری آن سوتر و در داخل روستا بوده‌اند؛ شما خود تصور کنید که در نقطه صفر مرزی چه قیامتی برپا بوده؟ راستی مگر آن روز چه خبر بوده که حالا دیگر حدیثی عالمگیر شده و بعد از ۸۰ سال، همچنان به احترام برمی‌خیزیم و دست بر سینه می‌گذاریم؟

بامداد آن روز اوایل شهریورماه ۱۳۲۰ به ژاندارم مصیّب ملک محمندی در پاسگاه مرزی جلفا خبر می‌دهند که ستونی از ارتش سرخ شوروی به سوی مرز ایران در حرکت است. ملک محمدی هنوز در حال سبک سنگین کردن خیر است که تلگرافی از پایتخت به مرزبانان مخابره می‌شود. متن کوتاه تلگراف کاملا روشن و صریح است: به ستون زرهی ارتش سرخ اجازه ورود دهید؛ بی‌هیچ مقاومتی. ملک محمدی رویه نیروهای مرزبانان می‌کند و می‌گوید، خود در مقابل بیگانه می‌ایستد، اما هیچ یک از سربازان را به این وظیفه وانمی‌دارد. عبدالله شهریار و سیدمحمد هاشمی دوسربازی هستند که در کنار او می‌مانند و در چند متری پل آهنی واقع در خط مرزی سنگر می‌گیرند.

شهریاری نخستین تیر را به سوی نفربری که پیشاپیش ستون در حرکت است، شلیک می‌کند و این لحظه آغاز آن محشر کبراست که نزدیک به دو شبانه روز به طول می‌انجامد و ستون سرخ را روی پل آهنی میخکوب می‌کند و این ستون، تنها زمانی می‌تواند پل را پشت سر بگذارد که مرزبان‌ها در خون تنیده‌اند. آنچه بعدتر رخ می‌دهد، شنیدنی است. اصولا جایی که تاریخ - خود- وارد معرکه می‌شود، همواره دیدنی و شنیدنی است. تاریخ که فقط به گوش‌ها و چشم‌های شاهدان عینی بسنده نمی‌کند. به گمانم مهامتا گاندی گفته است که «تاریخ دست به آفرینش نمی‌زند؛ تاریخ کشف می‌کند» و تاریخ آن روز مردانی را کشف و به تالار اختراعات خود راه می‌دهد.

آری، تاریخ کاشف است، دست به کشف «نفیس‌ترین» ها می‌زند و از آنچه یافته به دقت پاسداری می‌کند. تاریخ در کمال صبر و حوصله، آرام و پیوسته، راه خود را از میان قیل و قال‌ها و جعل‌ها و دوزها و دروغ‌های راست‌نما و... باز می‌کند و در مسیر طولانی خود ناخالصی‌ها را می‌زداید و آخر سر، در نهایت و سواس، مردان و زنانی را برمی‌کشد که به زمین و زمانه خود شرف بخشیده و زندگی‌شان را با بالاترین سنگ محک‌ها سنجیده و عیار زده باشند. تردیدی وجود ندارد که سه سرباز و مرزبان ایرانی غنوده در نقطه صفر مرزی جلفا، از شمار همین مردان بوده‌اند.

ورده پایانی این وانفسا... جایی بوده که سرلشکر نوکیف، فرمانده لشکر ۴۷ ارتش سرخ می‌فهمد که نظامیان تحت امرش بیش از ۴۰ ساعت گذشته را، نه با یک نیروی هم‌اورد، که تنها و تنها با سه سرباز جنگیده و امکان پشت سر نهادن پل آهنی را نیافته‌است. او در برابر پیکر بی‌جان این سه سرباز سلام نظامی داده و ستاره روی دوش خود را کنده و بر سینه ژاندارم ملک محمندی سنجاق می‌کند. تدفین این سه سرباز به دستور نوکیف در نهایت احترام و با تشریفات نظامی صورت می‌گیرد. از زبان یکی از همان پیرمردها شنیدیم که یکی از آن سه مرزبان در خون تنیده، این ابیات را در واپسین دقیق، بر دیواره سنگری که در آن بوده‌اند، با خون خود نوشته و به یادگار گذاشته بود:

من گندیم آرام قالدی  
در آتش نبودم، بریان شد و ماند  
نه دونیادان، کام آلدیم  
نه بی‌نیشام قالدی  
من رفتم، مادرم برجای ماند  
در آتش نبودم، بریان شد و ماند  
نه از این جهان کامی گرفتم  
نه نشانه‌ای از من برجای ماند